

# کربلای دوم در میناب

گفت و گوبا عباس حیدری یار، خادم حرم رضوی که در حادثه میناب ۳۴ نفر از اعضای خانواده خود را از دست داده است



شایان اله آبادی | روزنامه نگار

حادثه تلخ میناب نه فقط برای یک شهر و خانواده‌های داغ‌دیده، بلکه بر کشورمان زخمی عمیق بر جای گذاشت؛ زخمی که پس از گذشت ۴۰ روز هنوز تازه است. داغ از دست دادن عزیزان سنگین است، اما وقتی ابعاد یک جنایت به حدی باشد که یک نفر به تنهایی ده‌ها نفر از اعضای خانواده و بستگان خود را در یک چشم بر هم زدن از دست بدهد، کلمات از توصیف آن عاجز می‌مانند. عباس حیدری یار یکی از کسانی است که بیشترین فقدان را تجربه کرده؛ مردی ۵۵ ساله و خادم حرم رضوی که در این حادثه ۳۴ نفر از بستگان خود از جمله نوه‌های عمه، نوه‌های خاله، نوه‌های عمو، پسر عمه‌ها و پسر خاله‌هایش را از دست داده است. او از نخستین دقایق حادثه در محل حضور داشته و تا پایان عملیات جست‌وجو و آواربرداری در کنار نیروهای امدادی و مردم مانده است. آنچه در ادامه می‌خوانید روایت او از روز حادثه، حال و هوای مردم و روزهای پس از این فاجعه است.



شهید رضی زبانی شهید محمد طاهر جعفری مراسم تشیع و تدفین دوشنبه ۵ فروردین ساعت ۱۵ عصر میناب، چهارراه امام خمینی (ره)

## روزی که میناب ماتم‌سرا شد

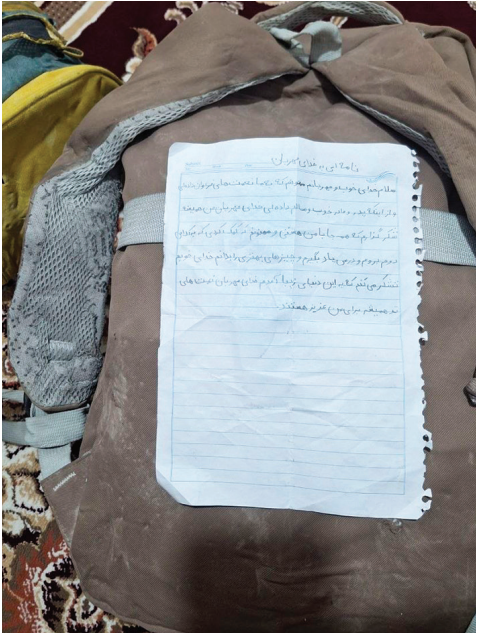
آقای حیدری یار که از لحظات ابتدایی حادثه و در جریان جست‌وجو برای یافتن پیکرهای حضور داشته، درباره روز جنایت و حال و روز خانواده‌هایی که عزیزانشان را از دست داده‌اند، می‌گوید: «از لحظه‌ای که این مدرسه را زدن، در کمتر از ۱۰ دقیقه خودم را به آن جا رساندم و تا لحظه برداشتن آخرین آوارها، آن‌جا حضور داشتم. حال و احوال مردمی که آن‌جا بودند و فامیل، واقعا غیر قابل توصیف است. به هر حال این حادثه، جنایت بزرگی بود. حادثه کوچکی نبود و همه در این فاجعه عزیزی را از دست دادند که با هیچ چیزی جبران نمی‌شود. اطفال و سن و سال‌های پایینی که از دست رفتند، همه‌اش واقعا سخت است؛ خیلی سخت. خانواده‌ها همه داغون شده‌اند و میناب دیگر تبدیل به ماتم‌سرا شده است. آن‌روز من خودم این حادثه را تشبیه کردم و به نیروهای صدا و سیما که آمده بودند گفتم این جا کربلای دوم است. واقعا اجساد و بدن‌هایی را که بیرون آوردم، تکه‌تکه بودند. یعنی ما کمتر بدنی را از زیر آوار بیرون آوردم که سالم باشد. شما حساب کنید روز شنبه این اتفاق پیش آمده است؛ ما خانواده‌هایی داشتیم که شاید نزدیک به ۱۵ یا ۲۰ بار رفتند داخل سردخانه اما نتوانستند بدن بچه‌شان را شناسایی کنند. اصلا بدنی در کار نبود، فقط سر بود و آن هم آن قدر آسیب دیده بود که قابل شناسایی نبود. از شنبه تا چهارشنبه، ۵ روز زمان برد تا پیکرها شناسایی شدند. پس از تست دی‌ان‌ای، تقریبا دهم بود که مراسم خاک‌سپاری این شهدا برگزار شد. با این حال یکی از عزیزان مفقودی ما هنوز شناسایی نشده، ما کان نصیری که هنوز



جواب تست دی‌ان‌ای اش نیامده است. محمدطاها جعفری و خانم زمانی هم پس از تست دی‌ان‌ای، ۱۰ فروردین خاک‌سپاری‌شان بود. بقیه عزیزان هم در گلزار شهدای شهر میناب، روستاهای اسلام‌آباد، پندزرک، رزان، کلاهی، حلویی و دیگر روستاها پراکنده به خاک سپرده شدند. حتی عزیزی داشتیم که ساکن میناب بودند اما اصالتا اهل جیرفت، سندرچ و اندیمشک بودند.»

## آرزوهای جامانده در کف‌های مدرسه

این خادم حرم رضوی با دلی پر خون راجع به مصومیت دانش‌آموزان شهید و انگیزه‌های دشمنان از این جنایت ناچوانمر دانه می‌گوید: «من به اصحاب رسانه و صدا و سیما هم گفتم که این نشانه ضعف آمریکا و اسرائیل بود. ضعیف‌کنشی کار آن‌هاست. در وسایل یکی از دانش‌آموزان نوشته‌ای پیدا کردیم؛ از او پرسیده بودند دوست داری در آینده چه کاره شوی؟ نوشته بود: «دوست دارم زمانی که بزرگ شدم موشک بسازم برای نابودی اسرائیل». دانش‌آموز دوم دبستانی به نام زهرا انصاری انشایی نوشته بود با عنوان «نامه‌ای به خدا». اگر این متن را بخوانید تعجب می‌کنید که یک دانش‌آموز ۸ ساله چقدر از خدا بابت پدر و مادر و سلامتی‌اش شکرگزاری کرده است. این دانش‌آموزان واقعا فرشته و برگزیده بودند. ما در این مدرسه، معلمان و دانش‌آموزانی داشتیم که حافظ کل قرآن بودند. نوه عموی خودم، مطهره احمدزاده، حافظ چند جزء قرآن بود. پسر پسر دایی‌ام در مسابقات استانی قهرمان شده بود و قرار بود به مسابقات کشوری برود. این دو ابرظالم از وجود این دانش‌آموزان ترس داشتند. این‌ها ضعیف هستند. لقمه دانش‌آموز کلاس دوم در کفش دست‌نخورده باقی مانده بود. ما موقعی که پیکر شهدا را از زیر آوار بیرون آوردیم، بیشترشان را از روی لنگه کش، النگو، انگشتر یا کتاب و دفترهای داخل کوله‌پشتی‌هایشان شناسایی کردیم. صحنه‌هایی بود که اصلا قابل توصیف نیست.»



## حتی یک وجب از خاک مان را نمی‌دهیم

آقای حیدری یار در پاسخ به سوالی درباره پیمایش به سران استکبار جهانی، قاطعانه بیان می‌کند: «تراپ و تنانیا هو بدانند ما بابت حفظ این سرزمین که حکم مادر ما را دارد، تا آخرین قطره خون مان ایستاده‌ایم و حاضر نیستیم حتی



# دخترم را از بین تصاویر سردخانه پیدا کردم

پدر شهید کلاس اولی «حنانه مهدی‌خواه» که دختر کلاس پنجمی‌اش هم در مدرسه میناب مجروح شده از آن روز می‌گوید



مجید حسین زاده | روزنامه نگار

شرایط این پدر با والدین دانش‌آموزان دیگر مدرسه میناب متفاوت است. او بعد از انفجار، وقتی به مدرسه می‌رسد، یکی از دخترهایش مجروح بوده و باید تا بیمارستان همراهی‌اش می‌کرده و هیچ اثری از دیگری نبوده و باید او را پیدا می‌کرده است. او خودش را این‌طور معرفی می‌کند: «من دوتا دختر داشتم. حنانه کلاس اول بود که شهید شد و ریحانه هم کلاس پنجم که مجروح شد».



شد. پیگیر کارهای درمانی‌اش شدیم. در همان لحظات شنیدم که دشمن آمریکایی صهیونی دوباره به مدرسه حمله کرده و تعداد شهدا افزایش یافته است. دخترم با همان شرایط خونریزی که داشت، سرپایی درمان‌شده و مرخص شد. تا به خانه بیرمش چون ترسیدم که بیمارستان را شنیدید که گفت: «بچه‌ها مدرسه رفتم و تمام شب را دنبال دخترم بودم. هرچه تلاش می‌کردم، بی‌فایده بود و هیچ اثری از او پیدا نمی‌شد. صبح فردا از بین تصاویر منتشر شده از سردخانه، مشخص شد که پیکر او متأسفانه در سردخانه است».



## دختر شهیدم خیلی به من وابسته بود

او درباره خاطراتش از دختر کلاس اولی‌اش می‌گوید: «خاطر زیاد دارم. اصلا این دختر بچه شیرین همه‌اش خاطره بود. مسافرت‌هایی که باهم داشتیم. چند ماه قبلش رفتم مشهد. همیشه می‌گفت به من وابسته بود. به من همیشه می‌گفت سر کار نرو. می‌گفتم اگر سر کار نروم، نمی‌توانم برایت خوراکی بخرم. می‌گفت پس برو ولی زود برگرد. می‌خواهم در پایان، خطاب به دشمن آمریکایی صهیونی و سرمداران آن‌ها بگویم که خدا شما را لعنت کند. ما هم خدایی داریم. خدای طبع همچنان زنده است. امیدواریم به احترام خون پاک این بچه‌ها به سزای اعمال‌شان برسند».



## صدای سه تا انفجار پشت سر هم آمد

«مهدی‌خواه» درباره روز حادثه می‌گوید: «آن روز در محل کار بودم که خبردار شدیم در تهران، جنگ آغاز شده است. در میناب هم صدای جنگنده شنیدم و مشخص بود که وار د میناب شدند. با خانم تماس گرفتم، به او گفتم که شما صدای جنگنده را شنیدید که گفت: «بله. اما اصلا فکرش را نمی‌کردیم که چنین اتفاقی بیفتد و مدرسه را هدف قرار دهد و چنین جنایتی رقم بخورد. تقریبا زمان نماز ظهر و ساعت ۱۱ و خوردن بود که صدای سه تا انفجار پشت سر هم به فاصله یک یا دو ثانیه آمد. بعدش خانم تماس گرفت و گفت که برو دنبال بچه‌ها چون ظاهرا در منطقه مدرسه بچه‌ها انفجار داشتیم. وسط راه بودم که شنیدم خود مدرسه را زدند. خانواده‌هایی را دیدم که به سمت مدرسه می‌دویدند. وقتی رسیدم آن‌جا، دیدم خیابان را بستند. سریع خود را پارک کردم و رفتم سمت مدرسه».

## نمی‌دانستم باید چه کار کنم

«کلاس یکی از دخترهایم طبقه بالا بود. دیدم که آن کلاس کلا منفجر و نابود شده است. سقف و هیچ دیواری وجود نداشت». این پدر شهید ادامه می‌دهد: «خشم‌زده بود و نمی‌دانستم باید چه کار کنم که یکپو صدای فریادی از آشنایان مان را شنیدم که گفت صدای یکی از دخترهایت را شنیدم و به نظرم او را به بیمارستان بردند. نمی‌دانستم باید چه کار کنم. دنبال این دخترم بین بدن‌های تکه‌تکه شده بگردم یا بروم سراغ دختر دیگرم که در بیمارستان بود. وقتی چندتا از پیکرها را دیدم که هیچ چیزی از آن‌ها باقی نمانده بود، خیلی به هم ریختم و با خودم گفتم که به سراغ دختر دیگر بروم تا شاید او را نجات دهم».

## تمام شب را دنبال پیکر دخترم بودم

«مهدی‌خواه» درباره دختر مجروح و حش می‌گوید: «سریع خودم را به بیمارستان رساندم. وقتی دخترم را دیدم، امید دوباره‌ای برای زندگی در وجودم روشن